

ایرانیان مهاجر؛ بیگانگی مضاعف در غربت

نوشته دکتر منصور تاراجی - پاریس

- هیس، هیس، یواش حرف بزن... بریم دورتر بشینیم

- چرا مادر! چی شده مکه؟

- مکه اون خانومو نمی بینی؟ ابرونیه دیگه

خوب ابرونی باشه، مکه جدامیه؟

- مادر از اون حرفها میزنی! از جدامی هم بدتره

- چرا! تازه اونو از کجا شناختی؟

- از هیکل بد ترکیبش... لباس به تنش گریه می کنه. ماتووی

گل و گشاد با اون روسری رنگ و رورفته که دور گردنش

انداخته... درست مث اینه که از میدون شوش پرش کرده

باشن تو متروی پاریس. آخه پاریس جای این آدماست؟

تو همون خراب شده بمونن مکه چی میشه؟ واسه چی میان

پاریس آبروی ما ابرونی ها رو ببرن؟ نه پول دازن، نه دو

کلمه زیبون می دونن و نه قیافه درست و حسایی دارن و بعد

بلند بلند هم حرف می زنند.

مادر که معلوم است با گذشتن از هفت خوان مشکلات

ورود به فرانسه به دیدار دخترش آمده حاج و واج از دختر

جوان و زیبایش می پرسد، مکه ابرونیه چه شوونه؟ و

دختر که ران و ساقهای پای جوانش را جوراب سیاهی

پوشانده و دامن کوتاهی که قیاحت مینی زوپ را بی معنی

می کند به تن دارد، با تندی به مادرش می گوید: «تو تازه از

ایرون اومدی و نمی دونی... همین که به ابرونی بپهمه تو

ابرونی هستی میاد سراغت و دیگه ولت نمی کنه... مث

خرچنگ بهت می چسبه و سنوال بیجت میکنه. چند ساله

خارجی؟ چکار میکنی؟ کجا زندگی می کنی؟ شوهر داری؟

بچه داری؟ راستی کارت اقامت راحت میدن؟ کسی رو

می شناسی که با پلیس رابطه داشته باشه و بتونه ویزای منو

تمدید کنه... خدا کنه که بیمار باشه و یا همراه بیمار اومده

باشه. دیگه ول کنت نیس... کدوم دکتر خوبه؟ بیمارستان

مجانی سراغ داری؟ چطور میشه از کمکهای دولتی

برخوردار شد؟ کدوم مغازه ها ارزوترونند؟ تازه اگر روی

خوش نشون بدی شماره تلفنتو بگیره و دیگه از فردا ولت

نمی کنه. از تو می خواد به عنوان مترجم شب و روز دنبالش

باشی. خلاصه بدبخت می شی.

●●●

مشابه این صحنه را علاوه بر متروی پاریس در

لندن، نیویورک، لوس آنجلس، واشنگتن، فرانکفورت

... و تقریباً در همه شهرهای مهم اروپا و آمریکا به کرات

می توان دید.

حال چشم از این مادر و دختر برمی گیریم و به

گفتگوی چند زن و مرد چشم بادامی دقیق می شوم که با

صدای بلند گفتگو می کنند، قهقهه می زنند و چنان با هم

مهربانند که گوئی همه از یک مادر زاده شده اند. کمی

دورتر چند اسپانیولی، ایتالیایی و انگلیسی نیز در حال

گپ زدنند و مترو همچنان در حرکت.

اکثر ایرانیان مهاجر در هر کجای دنیا که باشند از هم

گریزانند، مگر در نقاط بسیار دور افتاده و کوچک که

فقط چند خانواده ایرانی زندگی می کنند. مهاجرین

ایرانی دو گروه هستند: مهاجرین پیش از انقلاب و

مهاجرین پس از انقلاب. انگیزه مهاجرت این دو گروه

بسیار متفاوت است. اکثر مهاجرین گروه نخست زمانی

که جوان بودند برای ادامه تحصیل راهی دیار غرب

شدند. بعضی از آنها پس از تحصیل، خانواده تشکیل

دادند و در هر کشوری که ساکن بودند چون مردمان آن

کشور صاحب شغل و یا حتی مقامی شدند و اکنون دیدار

هم را غنیمت می دانند. از همین گروه دسته ای پس از

انقلاب راهی ایران شدند و پس از توفیق کوتاه دوباره به

غرب بازگشتند. ما را با این گروه کاری نیست.

حکایت از گروه دوم است که پس از انقلاب با

انگیزه های مختلف و دلایل متفاوت چون سبیل راهی

شهرهای اروپا و ایالات متحده آمریکا و کانادا (و به ویژه

لوس آنجلس) شدند. مایل نیستم به قلمروی اپوزیسیون،

سیاست و مبارزان سیاسی بپردازم، چراکه دامنه ای بس

وسیع دارد و پرداختن به آن از حوصله لاقال من خارج

است.

گزارشم را با پیچ و پیچ آن مادر و دختر در متروی

پاریس شروع کردم تا از عدم همبستگی ایرانیان مهاجر

که برخلاف مهاجرین سایر کشورها درد مشترک دارند

ولی همدم و یار شاطر نیستند، تصویری ارائه دهم.

ماجرای خانم پروانه. الف

آنها به دهها رده تقسیم می شوند که سیه دل ترین شان

نوکسه های پیش از انقلابند که در بحبوحه انقلاب

حسابهای دلارشان را در بانکهای خارج پر و پیمان

کردند. سرکشان لندن، نیویورک، پاریس و لانه

زنسبورشان در لوس آنجلس است. با غارتگری ها و

خلاف هایشان که به اتکای وابستگی به رژیم گذشته

انجام می شد زمینه ساز انقلاب شدند و با فرار به موقع

خود از عوارض جبری انقلاب مصون ماندند.

چند سالی است که محیل ترین آنها بین تهران و

خارج در رفت و آمدند. باقیمانده ثروشان را در ایران

دوباره تصاحب کرده اند و به همان روشهای طاغوتی در

اخذ مناقصه های دولتی ادامه می دهند و واسطه های

تازه ای در سیستم حکومتی پیدا کرده اند. این رده با

تجربه ای که از گذشته آموخته اند این بار با چراغ به سراغ

بیت المال ملت آمده اند.

من به این رده از مهاجرین ذوحیاتین می گویم!

چون قورباغه در آب و خشکی نفس می کشند، صدای

قووروز، قووروزشان از همه بلندترست و از محنت

دیگران چه در درون و چه در برون ایران بی خبرند. اگر

سعدی زیبا سخن این مردمان را می دید هرگز

نمی سرود: «بنی آدم اعضای یکدیگرند...»

دوستی برابم نقل کرد خانمی به نام «پروانه. الف»

برای تمدید کارت اقامتش در فرانسه ناچار از مراجعه به

پلیس شده بود. پس از ارائه مدارک لازم، پلیس به او

اخطار می کند که باید تا ۲۶ ژانویه فرانسه را ترک کند.

خانم مزبور از این اخطار پلیس روحیه اش را به کلی از

دست می دهد و به هر دری می زند تا شاید مشککش حل

شود. او ۷ سال است که برای نزدیک بودن به تنها

فرزندش حمید که در ۱۴ سالگی به پاریس آمده، و

امروز ۲۹ ساله است، هر سال برای تمدید کارت اقامتش

با مشکل روبرو بوده ولی سرانجام موفق به تمدید

کارتش شده است. پسرش پناهنده است و در بلژیک کار

می کند ولی او امکان رفتن به بلژیک را ندارد و نمی تواند

هر سال برای دیدار فرزندش هزینه سنگین مسافرت را

بپردازد و از ۷ خوان اخذ ویزای فرانسه بگذرد. (پلیس

فرانسه اخیراً در مورد خارجیان بسیار سخت گیر شده و

در اجرای همین سیاست سختگیرانه طی سال گذشته

نزدیک به ۳۵۰ هزار نفر خارجی را به طرق مختلف

بیرون کرده است.)

خانم پروانه. الف برای تمدید کارت اقامت علاوه

برداشتن بیمه بیماری (که برای دریافت آن مجبور است

سالی ۶ هزار فرانک بپردازد) باید در حساب بانکی اش

هم پول هنگفتی داشته باشد. پروانه در پاریس به سختی

و سیه روزی زندگی می کند. در ۲۵ سالگی شوهرش را از

دست داده و پسر دو ساله اش را به تنهایی بزرگ کرده و

به پیش پیر شده و امروز هم او تنها نقطه اتکای زندگی

است.

دوستان پروانه او را راهنمایی کردند و گفتند که بعضی ایرانیان ثروتمند می‌توانند ۲۰۰ هزار فرانک به حساب او واریز کنند و او پس از ارائه گواهی بانک به پلیس پول را مسترد کند. او خرسند شد و به توصیه آشنایی به آقای ن... رجوع کرد. وقتی وارد دفتر آقای ن... شد مشاهده کرد پنج نفر دور میز جمع شده‌اند و مشغول بازی پوکر هستند. آقای ن... با بی‌اعتنایی و در حالیکه قول آتش را به دیگران نشان می‌داد در پاسخ به درخواست پروانه گفت بله من می‌توانم فوری به حساب تو ۲۰۰ هزار فرانک واریز کنم و تو پس از اخذ تأییدیه بانک طی چهار روز آن را باز پرداخت کنی.

پروانه بعداً تعریف می‌کرد آنها همچنان مشغول بازی بودند و کم‌ترین احساسی از همدردی در قیافه‌شان مشاهده نمی‌شد... پس از مدتی معطلی سرانجام آقای ن... گفت ولی خانم می‌دانی این کار چقدر برایت خرج دارد؟ جواب دادم نه آقای ن... اولین بار است که به این مشکل برخورد کرده‌ام، چون قبلاً پلیس فرانسه وجود چنین مبلغی را در حساب بانکی من طلب نمی‌کرد. و آقای ن... گفت: بله خانم! شما باید برای هر پنجاه هزار فرانک آنها فقط برای چهار روز سه هزار فرانک و برای ۲۰۰ هزار فرانک ۱۲ هزار فرانک به من بپردازید...

اشکم جاری شد و گفتم آقای ن... من یک بیوه زنم... باکاری مشتت‌بار و به زحمت مسخارج روزم‌رهم را تأمین می‌کنم... چگونه ۱۲ هزار فرانک بپردازم؟ می‌دانید جواب آقای ن... ثروتمند که مرتب بین تهران و پاریس نیز در رفت و آمد است و بسا دلالی، و از طریق واسطه‌هایی که در ایران و خارج دارد هر سال میلیونها فرانک به جیب می‌زند چه بود؟

گفت: برو خانم، برو جای تو اینجا نیست. عشق فرزند یعنی چه؟ بساطت را جمع کن و فوری برگرد به همان خراب شده و ما را راحت بگذارد.

چنین است نمونه‌ای از همدردی ایرانیانی که پیش از انقلاب به آنها طاغوتی و مستکبر و مفسد فی‌الارض می‌گفتند و اکنون ۱۶ سال پس از انقلاب هنوز آخورشان بیت‌المال ملت ایران است.

اما می‌دانید سرنوشت پروانه چه شد؟ همان ایرانیانی که همه چیز خود را در ایران از دست داده‌اند و با بقالی، تا کسی رانی و روزنامه فروشی زندگی می‌کنند

در صدد برآمدند که هر کس هر مبلغی که می‌تواند برای او جمع‌آوری کند تا شاید عشق فرزان زندگی کردن نزدیک تنها فرزندش خاموش نشود. اما چنین همدردهایی بین ایرانیان معیوم خارج بسیار نادر و در روزگار ما مهاجرین در غربت کمیاب است.

بدترین مهاجران دنیا

این رده از ذو حیاتیان به قبر پدرشان خندیده‌اند که همدرد اساتید و فرهیختگانی باشند که از بگاه تا شامگاه تا کسی رانی می‌کنند، بقالی می‌کنند، روزنامه فروشی می‌کنند و یا ساندویچ می‌فروشند. این رده از ایرانیان چون گوسفندانی هستند که دنبال علف بع بع می‌کنند



منتهی علف آنها اسکناسهای سبز دلار است.

پانزده سال از انقلاب می‌گذرد ولی هیچ ایرانی ثروتمندی را نمی‌بینی که کارگاهی، کارخانه‌ای، مؤسسه‌ای و شرکتی در خارج برپا کرده باشد که چند ایرانی در آن کار کنند. اگر احیاناً یک ثروتمند ایرانی مؤسسه‌ای تولیدی بنا کند همکارانش بیگانگان خواهند بود، نه ایرانیان.

مهاجرین سایر کشورها درباره وقایعی که در سرزمین نیاکانشان روی داده صدها فیلم تهیه کرده‌اند که

روی پرده سینماهای جهان آمده ولی هیچ یک از ایرانیان درباره انقلابی که در زمره یکی از مهمترین وقایع قرن بیستم است و با سرنوشت آنها نیز در ارتباط بوده همتی و یا حرکتی نکرده‌اند تا داستانی واقعی از این انقلاب به جهان سینما عرضه کنند. طی سالهای اخیر صدها فیلم از مهاجرین یهودی، چینی، ویتنامی، کامبوجی، روسی و فلسطینی در سینما خلق شده ولی این ایرانی که به افتخارات گذشته‌اش مینازد قدمی در این راه بر نداشته است. این در حالی است که خارجیان از یک داستان ساختگی و توهین آمیز فیلمی به نام «بدون دخترم هرگز» تهیه کردند و خانمی که کتاب را نوشته بود و گروهی که آن را به زبانهای دیگر ترجمه کردند میلیونها دلار به جیب زدند و بریش همه ایرانیان صاحب‌دل خندیدند. هیچ ایرانی ثروتمند همتی نکرد که دست هنرمند، نقاش، نویسنده و موسیقیدان ایرانی را بگیرد او را یاری دهد که به عوض ستور زدن در متروی پاریس و یا خیابانهای مغرب‌زمین هنرش را در سالتی عرضه کند.

کدام ثروتمند ایرانی مهاجر را سراغ داری که انجمنی، مؤسسه‌ای و باشگاهی برای کمک به ایرانیان به وجود آورده باشد. هیچ کدام! همه در بند خویشند.

این رده از ایرانیان مهاجر که با شنیدن نام کورش، داریوش، امین سینا، عزالی و گذشته خود بسا به دماغ می‌اندازند، از مهاجرین ویتنامی، چینی، لائوسی، کامبوجی، عرب، ترک، روس و مردم اروپای شرقی به مراتب پائین‌ترند و من آنها را بدترین مهاجرین می‌دانم.

در این زمینه یک نمونه کوچک به تو خواننده ارائه می‌دهم:

مهاجرین چینی و جنوب شرقی آسیا در کمک و یاری به هم زیانزد خاص و عامند. آنها برای خود بانکی تأسیس کرده‌اند که سرمایه اولیه آن را

ثروتمندان پرداختند. هر مهاجری که دست خالی ترک وطن کرده و یا با قایق از دریاها گذشته به این بانک مراجعه می‌کند و بانک به او سرمایه اولیه‌ای برای کسب می‌پردازد و او بتدریج بدمی خود را تصفیه می‌کند. هنگامی که دیگر بدمی نداشت سهمی از آن بانک برای کمک به مهاجرین بعدی می‌خرد. و این حلقه زنجیر روز بروز گسترش می‌یابد. یعنی هر مهاجری که بهمت پیشینیان صاحب درآمندی شد فوراً به فکر کمک به تازه واردین می‌افتد. بدین ترتیب در بین میلیونها چشم

بادامی یک فقیر و محتاج نمی‌بای. انجمن‌های آنها در راهنمایی یکدیگر، کمک به هم و گرفتن دست هم بی‌نظیر است. روزنامه‌های زبان خود را دارند و نسل اندر نسل زبان مادری و فرهنگ ملی‌شان را حفظ کرده‌اند.

فرزندان و نوه‌های چینی‌هایی که پدران‌شان یک قرن پیش مهاجرت کرده‌اند هنوز زبان چینی می‌دانند و مسحلاتی به نام خود در لوس‌آنجلس، واشنگتن، شهرهای آلمان، انگلستان و فرانسه دارند. مثلاً ناحیه سیزدهم پاریس به نام محله چینی‌ها مشهور است و یا محلات ترکها، عربها و هندوها. کمک این مهاجرین به هم حیرت‌آور است. عربهای نسل سوم و چهارم هنوز زبان عربی می‌دانند ولی افسوس که حتی ایرانیان نسل دوم زبان مادری خود را فراموش کرده‌اند. محال است در یک مؤسسه، کارگاه، مغازه و یا

غریبها که ما در ایران فرهنگ‌شان را به باد حمله می‌گیریم طی سال‌صدها کنسرت و نمایش برپا می‌کنند تا دست محرومان را بگیرند. در زمستان گذشته ۳۰۰ هزار فرانسوی داوطلب کمک به موهنتان مستمند خود شدند. آنها صدها رستوران مجانی تأسیس کردند، صدها آپارتمان خالصی مؤسسات بزرگ را برای مسکن بی‌خانمانها اشغال کردند. دو شبکه تلویزیونی فرانسه نیز ۴۸ ساعت برنامه برای کمک به بیماران «ژنتیک» اجرا کردند و ۳۵۰ میلیون فرانک پول جمع‌آوری شد.

ایرانیان مهاجر گلیم خویش بدر می‌برند ز آب ولی غریبها (اکثریت نه اقلیت) سعی می‌کنند که بگیرند غریب را. این واقعیتی است که من طی ۱۴ سال اقامت دائم در خارج دریافتم و گناه است اگر تو ایرانی بی‌خبر را آگاه نسازم.

در روزنامه‌های بیرون مرزی ایرانیان آگهی دهها

مهاجران ذو حیاتین ه هنوز از توبره بیت‌المال می‌خورند

کنسرت و آواز و غیره توسط خوانندگان ایرانی و هنرمندان می‌بینی ولی افسوس و هیاهات که نه یک کنسرت برای کمک به ایرانیان مهاجر برپا می‌شود و نه کسی در فکر آنست که بگیرد دست دیگری.

همه در دادن شعار و افتخار به گذشته ماهرند ولی درد غربت دیگری را نمی‌دانند. از مهندسی که به زحمت یک کبابی به راه انداخته و یا افسر ارتشی که راننده تاکسی در دالاس و واشنگتن و نیویورک و لندن و پاریس و هامبورگ است توقع دارند درد وطن داشته باشد در حالیکه درد معیشت او را از پای انداخته است.

خود را امروز سوزش می‌کنم که پیش از انقلاب باور داشتیم که همه افسران ارتش و مدیران مؤسسات دولتی ثروت ملی را غارت می‌کنند ولی امروز می‌بینم که عده‌ای از همین گروه با چه رنجی زندگی روزانه را می‌گذرانند.

استادان و وزرایی را می‌شناسم که دکان نانوائی، بقالی و روزنامه‌فروشی دارند و بعضی از آنها صاحب خرد هستند و بهره‌مند از فضیلت.

بسیاری از ایرانیان مهاجر بتدریج رنگ ایرانی بودن را از دست می‌دهند و به جز عده قلیلی، فرزندانشان برخلاف سایر مهاجرین یک کلمه زبان فارسی نمی‌دانند. بدون تردید نسل آینده این ایرانیان برای خانواده‌های خود به زبان بیگانه نقل می‌کنند: «گویا پدر بزرگ من در «پرس» به دنیا آمده است.»

دوستی حکایت می‌کرد که بسیاری از ایرانیان شهر نیس که اکثراً از ثروتمندان هستند برای گرفتن کارت اقامت اوراق بانکی خود را به پلیس نشان می‌دهند تا ثابت کنند ثروت هنگفتی دارند. ولی پس از اخذ کارت اقامت برای

استفاده از کمکهای دولتی (از جمله بیمه بیماری، مدد معاش و مدد مسکن) به سازمان بیمه‌های اجتماعی رجوع می‌کنند و می‌گویند که ما در فقر مطلق به سر می‌بریم.

اخیراً پلیس به این خدعه پی برده است و برای بسیاری از آنها پرونده تشکیل داده که باید پولهای دریافتی را پس بدهند. متأسفانه گروه زیادی از ایرانیان از مقررات مؤسسات خیریه سوء استفاده می‌کنند. آنها خود را به عنوان نیازمند معرفی کرده‌اند و ماهانه کمکی دریافت می‌کنند در حالیکه اینک در ایران بسر می‌برند. مؤسسات دولتی سوئد، آمریکا، فرانسه و بعضی دول دیگر باین حقه‌بازی پی برده‌اند و در صدد قطع این کمکها هستند و یا بهره‌گیران از این کمکها را مجبور کرده‌اند که برای دریافت کمک شخصاً حضور خود را در محل اقامتی که دارند ثابت کنند. معدلتک هنوز زیادند ایرانیانی که از این کمکها بهره‌مندند ولی در ایران زیست می‌کنند.

دوستی دیرین نقل می‌کرد که بعضی از مهاجرین ایرانی نه تنها کمکی به هم و وطنانشان نمی‌کنند بل به لطایف‌الجلل ایرانیان ساده دل را مورد اخذ قرار می‌دهند و اندک اندوخته آنها را با کلاهبرداری به جیب زده و مسی‌زنند. بسیاری از فروشگاههای بزرگ انگلستان، آمریکا، فرانسه، آلمان و سایر کشورها لباسی را که فروختند تا مدتی بعد پس می‌گیرند و پول شما را می‌پردازند. گروهی از ایرانیان که وضع مالی مناسبی هم دارند لباس را می‌خرند و پس از استفاده آنرا پس داده، پولشان را می‌گیرند و به این کار همچنان ادامه می‌دهند. چنین است فرهنگ اجتماعی گروه انبوهی از ایرانیان مهاجر که نه تنها مہدم و یار شاطر برای هم نیستند بلکه از هم گریزانند، و در کمین کلاشی از ایرانیان ساده لوح. نمونه‌ای دیگر به شما ارائه می‌دهم:

طی زمان، حرقه‌ای در بسیاری از کشورهای غربی از جمله آمریکا و فرانسه به نام اخذ ورقه اقامت بوجود آمده است. حق الزحمه این به اصطلاح وکلا و یا کار چاق کتان در سالهای اخیر چندین برابر شده است. چند نفر از این آقایان را می‌شناسم که از این راه ثروتی اندوخته‌اند. زندگی‌شان را از یک استودیو (آپارتمان کوچک) شروع کردند و امروز در آپارتمانهای شیک و گران قیمتی زندگی می‌کنند. زنی نقل می‌کرد ده هزار فرانک اندوخته‌اش را برای تمدید ورقه اقامتش به آقای... پرداخت و پس از یک ماه دوندگی جواب یأس شنید. اما این جنتلمن صاحب نام حتی یک فرانک از پول او را پس نداد.

تابلویی که از ایرانیان مهاجر در این گزارش تصویر کردم همه را شامل نیست و همانطور که ذکر آن رفت بسیاری ایرانیانی که روزگاری در ایران صاحب نام و مقامی بودند ولی امروز با عرق جبین و کد یمین زندگی می‌کنند. شبانه روز زحمت می‌کنند، پاک زسته‌اند، پاک مانده‌اند و امروز با سبیلی صورت خود را در سرزمین بیگانه سرخ نگاهداشته‌اند.